

# با شاعران امروز

دیر نظر شورای شعر

دوستان شاعران سلام

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز درج کنید.
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت و هم بر بالای پاکت - بنویسید.
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در صورت چاپ قرار می‌گیرد.
- در صورت علاقه، گزیده‌ای از شعرهای شاعران شعرین را بفرستید.

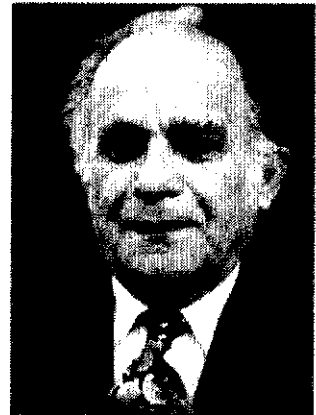
تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کیهن‌ساز، ۱۳۶۸

## جام ترنم

چه گفت قاصدک از گل به گوش چلچله‌ها  
که باز کرد زبان خموش چلچله‌ها  
شب از کرامت باران ستاره‌باران شد  
که گوشواره کند زیب گوش چلچله‌ها  
بیا که دست نوازشگر تو بردارد  
به ناز، رخت زمستان ز دوش چلچله‌ها  
تو روح سبز بهاری، به باغ بیداری  
نشان آمدنت، جنب و جوش چلچله‌ها  
میان گریه‌ی باران و خنده‌ی گل سرخ  
خوش است نغمه‌ی بلبل، خروش چلچله‌ها  
چه موج سبزه، افق در افق تماشایی‌ست  
طراز دامنه‌ی سبزپوش چلچله‌ها  
به چشم دل نگر این شور و شوق شیدایی  
که یاد دوست ز سر برده هوش چلچله‌ها  
تو را ز جام ترنم، ز خویش خواهد برد  
در آن نفس که شوی جرعه نوش چلچله‌ها  
تهران - مشفق کاشانی

## اسفند و فروردین

اسفند و فروردین امسال چه بد بود  
معنای مرگت کرد آخر نامزد بود  
یک دم ز چشم قبر تاریکم نمی‌رفت  
انگور زهرآلوده پیشم در سید بود  
وز این هوای سد به سد بی‌خرج و بسیار  
در کام من، با خرج جان، یک از نود بود  
ور از پس جان‌کنندی خوردم هوایی  
آب حیاتی بود، خوش بوتز ز ندا بود  
از نای من مشت‌ها هوا پایین نمی‌رفت  
گفتی هوایم در دهان مشت‌ها نم بود  
گر پیش از این یک درد بودم یا ز یک پیش  
این روزها سد بود، سد بالای سد بود  
نه زنده می‌ماندم نه می‌مردم دریا  
وین درد جان‌فرسا بسی بدتر ز بد بود



## می‌رسد اینک بهار...

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک  
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک  
آسمان آبی و ابر سپید  
برگ‌های سبز بید  
عطر نرگس، رقص یاد  
نغمه‌ی شوق پرستوهای شاد  
خلوت گرم کبوترهای مست  
نرم نرمک می‌رسد اینک بهار  
خوش به حال روزگار  
خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها  
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها  
خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز  
خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز  
خوش به حال جام لبریز از شراب  
خوش به حال آفتاب  
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم  
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب  
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار  
گر نکوبی شیشه‌ی غم را به سنگ  
هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ  
تهران - زنده یاد فریدون مشیری

جانم در آتش بود و مغزم از خرد دور  
با آن که دانستم مرا روزی خرد بود  
وز بی‌علاجی بانگ پای هر پزشکی  
در گوش من، آوای چنگ بارید بود  
ور دختری بی‌دروبی می‌آمدم پیش  
گر ماه تابان بود، پیشم دیو و دد بود

\*\*\*

با قافیت‌هایی که جستم بهر این شعر  
این قافیت آنی که می‌باید بود

تهران - دکتر مهدی حمیدی شیرازی

۱- نوعی بوی خوش که از عنبر، عود و صندل می‌ساختند.

## بهشت گمشده

سحر طلیمعی خورشید روی اوست هنوز  
سپیده، آینه‌بندان کوی اوست هنوز  
درین چمن گل سرخ از خزان نگیرد رنگ  
بهار، گلنفس از رنگ و بوی اوست هنوز  
تهی ز باده‌ی اشراق جام جان نشود  
خم سپهر به جوش از سیوی اوست هنوز  
به سمت و سوی که روی آورم درین برهوت  
به انتظار - که چشمم به سوی اوست هنوز  
شکنج خاطر من، مجمع پریشانی‌ست  
که در کمند شب تار موی اوست هنوز  
غمت مباد! درین موج‌خیز طوفان‌زاد  
که رود زمره جاری به جوی اوست هنوز  
مگر دو دیده به دیدار او شود روشن  
به خون نشسته که در آرزوی اوست هنوز  
مزن به چشم جهان‌بین دوست نشتر خار  
که استخوان ستم در گلوی اوست هنوز  
بهشت گمشده سرمنزل دل است و دریغ  
بر آن دو دیده که در جست‌وجوی اوست هنوز  
تهران - مشفق کاشانی

## نیاز

موج رقص انگیز پیراهن چو لرزد بر تنش  
جان به رقص آید مرا از لغزش پیراهنش  
حلقه‌ی گیسو به گرد گردش حسرت ناماست  
ای دریغا گر رسیدی دست من در گردش  
هر دم پیش آید و با صد زبان خواند به چشم  
وین چنین بگریزد و پرهیز باشد از منش  
می‌تراود بوی جان امروز از طرف چمن  
بوسه‌ی دادی مگر ای باد گل بو بر تنش  
همره دل در پی‌اش افتان و خیزان می‌روم  
وه که گر روزی به چنگ من درافتد دامنش  
در سراپای وجودش هیچ نقصانی نبود  
گر نبود این همه نامهربانی کردنش  
«سایه» کی باشد شبی کان رشک ماه و آفتاب  
در شبستان تو تابد شمع روی روشنش  
رشت - ه.ا. سایه

## مرغ غم

چه شد که یار مرا در کنار ننشیند  
که گفته است که گل پیش خار ننشیند  
کناره کرده‌ام از هرچه غیر اوست ولی  
دمی کنار من آن گلزار ننشیند  
شدم غبار که بر دامنش نشینم لیک  
به روی دامن پاکش غبار ننشیند  
ستاده شرط ادب را به جای آرم چون  
کسی برابر آموزگار ننشیند  
خوشا به طالع پروانه چون که بعد از مرگ  
به غیر شمع کسش بر مزار ننشیند  
به سیر گلشن اگر بی‌تو می‌روم گاهی  
به دیده‌ام به جز از نیش خار ننشیند  
دلی که در خم آن زلف آشیان سازد  
به هرزه بر سر هر شاخسار ننشیند  
دلا بیا و غنیمت شمر دو روزه‌ی عمر  
که مرغ عمر به شاخی دوبار ننشیند  
مشهد - غلام رضا صدیق

## ناامید از سپیده

در ره صبح سوختم بس که چراغ دیده را  
دیدم و درنیافتم سرزدن سپیده را  
دیده‌ش شب نخفته‌ام پنجره‌ی بی‌ست نیمه‌وا  
تا به نظاره ایستد صبح زره رسیده را  
هر سحر آفتاب را شوق به مشرق آورد  
دل سوی شرق می‌کشد غربت دیده را  
مژه‌ی وصل چون رسد صبر و قرار می‌رود

خواب ز دیده می‌برد بوی سحر شنیده را  
بس که شده است موجزن تنگدلی در این چمن  
نیست امید و اشد غنچه‌ی نو دمیده را  
زخمی تیغ زندگی جان ز اجل نمی‌برد  
پای گریزی بود صید به خون تهیه را  
بار جهان ز دوش خود گرچه فرو گذاشتم  
لیک امید راستی نیست قد خمیده را  
یاد گذشته چون کنی حال ز دست می‌رود  
در پی جست‌وجو مشو رنگ ز رو پریده را  
گر دل روشنت بود قطع نظر ز رفته کن  
چشم ز پی نمی‌دود اشک به رخ دویده را  
مطلب اگر بزرگ شد خار و خس ره‌طلب  
بستر پرنیان شود رنج سفر کشیده را  
گر غم عشق را زمن کس نخرد به عالمی  
کیست که رایگان دهد جنس به جان خریده را  
موج ز خود رمیده‌ام در دل بحر پر خطر  
شورش من ز جا برد ساحل آریده را  
نیست عجب که پاک شد نقش قدم ز مهری  
بس که ز سر گرفته‌ام راه به سر رسیده را  
مشهد - محمد قهرمان

## دو رباعی

امروز دلم بسی گرفته است خدا  
غم بر روی غم به دل نشسته است خدا  
با یاری خود غم ز دلم بیرون کن  
رحمی که دلم ز درد خسته است خدا

یارب تو مرا به خویشتن وامگذار  
بر هم‌جو منی بنده‌ی عاجز رحم آر  
دارم به خدایی تو از دل اقرار  
وز بندگی خویش کنم استغفار  
تهران - فاطمه عرب‌شاهی سبزواری

## انتظار گل

تمام لحظه‌ها دلم در انتظار گل نشست  
بهار را ندیدم و بلور آرزو شکست  
سکوت هم بهانه شد برای موج بغض من  
شکوه آن سکوت هم چه بی‌صناز هم گسست  
به یاد با تو بودن و به یاد لحظه‌های اشک  
قسم به ناله‌های دل که چشم من فرو نسبت  
ستاره‌ی سهیل من! تو عشق را بهانه کن  
بیا که چشم خسته‌ام فرو نشوید از تو دست  
تو ای بهار من بیا! بیا! بین که باز هم چنان

به کوچه باغ آرزو هنوز بوی یاس هست  
تو آخرین ستایشی سپیده‌های صبح را  
برای آمدن تو را سرودن غزل کم است  
همدان - هادی غلامی

## دو شعر

۱- سیاره سپید دوستی  
همیشه بر مدار خدایی  
چرخیده است  
۲- بر لاشه‌ی قاتلم  
نماز می‌گزارم  
پشتت به قبله  
۳- تمام بذرودها را  
نفرین می‌کنم  
تا درودی دوباره



۱- دیازبام  
کوچک‌تر از این حرف‌هاست  
در چشم‌های تو  
هزار افریقا  
به گرسنگی می‌خندند  
۲- کویرم و...!  
ارتفاعم  
از دریای چشم‌های تو  
به آسمان می‌رسد...  
۳- پرنده‌ام...  
بی‌قرار سراب  
و نفیر هر گلوله  
پرواز پاره‌ی بی‌ست  
- قیچی نفرت -  
بر گلوگاه سرخ پایان

اصفهان - شهرام پارسا مطلق

## چای شمال

توی فتنجان روسی آنتیک  
چای سیلان به پیش روی من است  
پای سیبی و قهوه و شکلات  
همه‌ی آن‌چه آرزوی من است  
با وجودی که میزبان خوش‌خوست  
هرچه خواهی، فراهم آورده است  
کم و کسری به روی میزش نیست،  
من برآنم که او کم آورده است

رفته افکار من به خیلی دور  
 آن زمانی که کودکی بودیم  
 روزگاری که فارغ از همه جا  
 در پی بادبادکی بودیم  
 روی شاخ درخت گردویی  
 صبح تا شامگاه، جایم بود  
 بوته‌های بزرگ و کوچک چای  
 جای قایم شدن برایم بود  
 یاد چای شمال افتادم  
 آن که هر روز عصر در خانه  
 مادرم توی استکان ظریف  
 چای می‌ریخت گرم و جانانه  
 ناگهان عطر چای، پر می‌کرد  
 همه جای فضای خانه‌ی ما  
 بوی شوق و صفا و شور انگار  
 می‌گرفت از نو، آشیانه‌ی ما  
 یاد آن که پدربزرگی بود  
 پک به سیگار، دم به دم می‌زد  
 لابه‌لای درخت‌های ترنج،  
 توی باغ خودش، قدم می‌زد  
 چهره‌ی مهربان، پرچین‌اش،  
 در همه فصل‌ها، بهاری بود  
 توی باغ شمالی‌اش، انگار  
 نفس سبز چای، جاری بود  
 بازگشتن از آن گذشته‌ی دور،  
 همره خویش، بوی غم دارد  
 یادم افتاد این که فنجانم  
 عطر چای شمال، کم دارد  
 کاش می‌شد به آن زمان برگشت  
 یا که از یاد برده، آن همه را  
 کاش می‌شد که موج غم ببرد،  
 از دل آبشار، همه‌م را  
 بندرانزلی - ماریا گیلزاد (نگار)

### در من بهاری آغازیده است

هر روز دم غروب  
 احساس خمودگی این عابران  
 درمانده می‌شود خیابان عصر  
 با این همه شکستگی قلب‌های جوان  
 مثل سکر یک رویا  
 و عطر چای بعناظر ظاهر  
 تو می‌آیی  
 همیشه بی‌آن که خموده باشی  
 بی‌آن که درمانده، خسته، شکسته.

میل رسیدن همه‌ی جلدها  
 و بوی قهوه‌ی ته خیابان  
 مسافری را به سمت تو می‌آورد  
 من آن مسافر همیشه‌ام  
 من همیشه در تو شمرم را تازه می‌کنم  
 بی‌آن که خموده باشم  
 بی‌آن که حتا قلبم شکسته شود  
 این هوای بارانی  
 این نسیم و خش خش تکه‌های جوان چوب  
 مثل اندام کشیده‌ی تو  
 در انحنای یک روز بهاری ست  
 در من  
 بهاری تازه شکفتن آغازیده است  
 و این بهار

تمام یخ‌های زمستانی‌ام را  
 بعد از آن رنج‌های مکرر کولاکی  
 به سمت و سوی تازه خواهد برد.

قره کردستان - سیف‌اله ملکی

### در این بهار

فدای چشم تو ساقی یکی پیاله بده  
 به بوسه‌ی ز لب نوش خود حواله بده  
 به یاد روز خوش دوره‌ی شباب، ای ماه  
 بیا به دست من امشب می‌دو ساله بده  
 مرا مخواه فزون مبتلای درد خمار  
 به روی زرد من ای دوست رنگ لاله بده  
 به محفل تو رقیب است شاد و من ناشاد  
 تو را که گفت مرا سر به آه و ناله بده؟  
 ز سوز دل به برت نامه‌یی فرستادم  
 بخوان ز روی وفا پاسخ رساله بده  
 گشوده لاله دهان و به ابر می‌گوید  
 در این بهار مرا از شراب ژاله بده  
 خمار هجر به جانم رساند «نوروزی»  
 فدای چشم تو ساقی یکی پیاله بده  
 تهران - حسین نوروزی

### نامه‌ی بی‌جواب

چه نامه‌ها که نوشتم برای دلنارم  
 به لب رسیده دگر جان بیا به دیدارم  
 ز هجر روی تو ای گل به بستر افتادم  
 برا طبیب مسیحا که سخت بیمارم  
 مگر نوید وصال مرا کند درمان  
 وگرنه آتش هجران شود پرستارم  
 شفای درد من آن چشم توست می‌دانم

که ناز چشم تو را نقد جان خریدارم  
 اگر چه از تو جفا دیده‌ام نه دلداری  
 ولی به جان عزیزت قسم وفا دارم  
 در انتظار توام پس چرا نمی‌آیی  
 به راه آمدنت صد ستاره می‌بارم  
 بیا که زخم‌زبان‌ها دلیل می‌خواهد  
 برای طعنه زانم بپا نه می‌آرم  
 بیا که هر کس و ناکس مرا می‌آزارد  
 به جرم این که ترا من چه دوست می‌دارم  
 بیا ببین که به عشقت چه شعرها گفتم  
 بیا که بوی تو را می‌دهند اشعارم  
 جواب نامه‌ام ای گل نیامدن نشود  
 بیا ببینمت و جان به خاک بسپارم  
 میانه - زکریا عزتی

### برای سعدی و حافظ

بیرون شد از سیاهی شب مهر خاورش  
 بنهاد از ستاره فلک تاج بر سرش  
 مهرش به دل نشست و ز شرمندگی گریخت  
 ماه فلک ز روشنی روی انورش  
 سر برفکند مهر و بر آن عارض چو ماه  
 تابید و کرد چهر فروزان برابرش  
 هرکس اسیر حسن تو شد در ره صفا  
 تشریف کبریاست براننده زیورش  
 شد پرنیان آن تن زبیا پرندپوش  
 از پیرهن چو مهر برون تاخت، پیکرش  
 مام وطن نهاد سر سجده بر زمین  
 زین شاهدی که شاه هنر هست یاورش  
 شاهین عزتی که به قاف هنر نشست  
 آزاده‌یی ست عاشق شیراز و کشورش  
 شاه هنر به کسوت شاهان به تخت بخت  
 زینت گرفت کرسی زریفت فاخرش  
 گل شد گلاب گشت به سیرت فرشته شد  
 تا عرش پرکشید شتابنده شهرش  
 از عشق او به جان و روانم نشانه‌هاست  
 پروانه‌وار مست در افتم به آدرش  
 سعدی خدای حشمت و جاه است در وطن  
 سپالار عشق حافظ روح دلاورش  
 آوای میهمی که به صحرای مشرق است  
 شوری ست شاعرانه به شعر منورش  
 گویم حدیث دل به تو، با شور صد غزل  
 چون شب نشسته‌یی به لب الله اکبرش  
 در وصف دوست خامه اسیر است و خیره‌سر  
 گسترده‌ساز سایه‌ی سرو و صنوبرش

شادیم و مفتخر به تو ای خاک پر گهر  
 بتوان شناخت شاه سخن را به گوهرش  
 دیوانه وار مست درافتم به دامش  
 آینه بیست جام جم از نقش خاطرش  
 پروردگار فضل و هنر بینمش ز شوق  
 افتاده ای که فر هنر هست افسرش  
 اینک امین چو حافظ و سعدی و مولوی  
 پر زد به عرش با غزل بال گسترش  
 بازم سزای تست که آن سرو بی نیاز  
 شعرت بخواند ساقی مست فسونگرش  
 حالی ست عاشقانه در این ره که می روی  
 راه پیمبر است و علی شیر صفدرش  
 از بوستان شوکت و حشمت به بام عرش  
 بس قلّه هاست تا به گلستان ساحرش  
 گفتا هنر بیار و زبان آوری مکن  
 گفتم حدیث عشق تو در گوش باورش  
 شعر بلند سعدی و نثر دلاورش  
 بحر است بی کرانه امین هم شناورش  
 ایران ماست زنده که تاریخ زنده اش  
 شهنامه بیست سعدی و حافظ قلندرش  
 چون بارگاه قدسی نام آوران عشق  
 اندیشه زانست فر فریبای دفترش  
 «یغماگر» سپهر شد و روشنی گزید  
 شاه سخن که حافظ و شیراز شکرش  
 آری امین در گه عشق است سر بلند  
 شعرش بود مفسر نثر دلاورش  
 تهران - رضا یغمایی

### به استقبال قصیده‌ی امینیه

باشکر از دکتر محمود دل‌آسای  
 خیر رساند مرا دوستدار و یار امین  
 ز ماهنامه‌ی حافظ، ز شاهکار امین  
 طنین فکند، در این ماهنامه‌ی پرمغز  
 صلا‌ی عشق وطن، از تو یادگار امین  
 چو دکتر دل‌آسای عزیز بگفت  
 صلا‌ی یار شنیدم ز گل‌گذار امین  
 ندیده عاشق او گشته‌ام درین وادی  
 که یار ماست امین اندرین دیار امین  
 من عاشقم به همه مردمان نیک‌اندیش  
 به آن کسی که دهد حافظ انتشار، امین  
 تو عاشق وطنی با درخشش بسیار  
 قصیده‌ات چو زلالی چشمه‌سار امین  
 ندای حب وطن از تو، پاسخ از آساک

پیام عشق خوششان، به سبزواری امین  
 منم که قرب جوار تو یار را دارم  
 ندای حق طلبی، مر مراست کار، امین  
 عجب چکامه‌ی پرمغز و نغز بود از تو  
 شعور بود و تفکر به روزگار امین  
 مرا به وجد فکندی ز سر بردار آن‌ها  
 غرور و شوکت آنان شد افتخار امین  
 شگفت نیست که دشمن به میهنم تازد  
 عجیب آن‌که قرارم شود فرار امین  
 اگر فرار کنی خصم دون همی تازد  
 بایست تا که شود خصم خوار و زار امین  
 به فکر و کوشش ما می‌شود وطن آباد  
 به پایمردی مردان استوار، امین  
 همیشه بوده حسین و یزید رویارو  
 یزید رفت و حسین است پایدار امین  
 قسم به خاک تو ای میهن خراب‌آباد  
 که توتیای دو چشمات دهم قرار امین  
 به همت همه‌ی مردمان ایران دوست  
 زدایم از رخ ایران همه غبار امین  
 بر آن چکامه سرای قوی، هزار درود  
 به یاوران وفادار کامکار امین  
 مشهد - محمد جابانی

### عاشورایی

در حلقه‌ی شب، روز گرفتار شده  
 ناموس خدا اسیر کفار شده  
 یا حضرت مرتضی علی (ع) می‌بینی؟  
 قرآن زدن به نیزه تکرار شده  
 از داغ تو بر سینه چه غم می‌آید  
 خورشید به روی نیزه کم می‌آید  
 گر گوش کنیم، باز انگار هنوز  
 فریاد سکینه از حرم می‌آید  
 بی‌آبی و بی‌یاری و صدسوز و گداز  
 تنه‌است حسین مثل کعبه به حجاز  
 از ماتم هفتاد و دو پروانه‌ی عشق  
 خورشید خدا نشسته می‌خواند نماز  
 جان‌کندن شش ماهه‌ی او دیدن داشت؟  
 بر نیزه سر بریده خندیدن داشت؟  
 در حیرتم از این که در آن روز عجیب  
 خورشید چه‌گونه روی تابیدن داشت  
 مظلوم‌تر از تو در جهان نیست که نیست  
 ثابت کردی تو بر همه عاشق کیست  
 آن روز که بر نیزه سرت قرآن گفت

آن روز خدا نیز برای تو گریست  
 تو مرگ به جان خود خریدی مولا  
 چون شمع شدی فقط چکیدی مولا  
 ما طاقت گوش کردنش را داریم  
 بر نیزه به ما بگو چه دیدی  
 از نور قیام تو شب ما روز است  
 هرچند که ماتم شما جان‌سوز است  
 بر دفتر تاریخ نوشتی با خون  
 خون بر شمشیر تا ابد پیروز است  
 از شدت تشنگی علی دل می‌زد  
 خورشید از این عزا به سر گل می‌زد  
 وافریدا ز شدت این ماتم  
 زینب سرخویش را به محمل می‌زد  
 شوستر - هوشنگ بهداروند

### و تو آن علی...

به تو ای پناه و ایمان، به تو ای باور قرآن /  
 به تو ای شرافت نور / به تو ای عاطفه و شور  
 / به تو و صداقت و سلامت و خلوت و  
 سادگیت / سخت پریشان نالم، و به  
 خوش‌بینی و مهربانیت می‌بالم / و تو آن  
 علی... / گل و نور بهشتی، و تو آن شهامت  
 و تازگی صبح بهاران دل‌انگیز بهاری که ز  
 دنیا بگذشتی / به سپاس و به کرامت کلام  
 روشنست / چه لحظه‌های بی‌بدیلی، برسد از  
 ور کوه و سفر و فکر و خیالم / و تو در ذکر و  
 دلم جا داری / و تو اندیشه‌ی آن میوه‌ی  
 نورس بودی / و تو شیرینی باران و طراوت  
 بهاری / به شقایق و به لاله بنگرم / روی تو  
 بینم / بندمیدی به چراغ جاهلی میان ما / و  
 شکوفا بنمودی به سحر شمع تر و تازگی و  
 دامن شبنم به رهت ستاره باران باشد... / و  
 تو در اوج و طلوع دگری، به رهت می‌بازم، به  
 تو من می‌نازم، همه‌ی هستی و خوش‌باوریم  
 / و تو در همیشه ایام، دلاور، همه روشن،  
 همه جاوید، نمیرا باشی / به شرافت نماز و  
 سفر و نیایش، در باران / به امید دیدن و  
 عشق و وصال ابدی در ره جانان / به مسیر  
 پاک تو، به نام تو، سر تعظیم نهادم / و تو  
 شیرینی و پاکی، و تو محبوبه‌ی یکرنگی و  
 ایمان / که به‌رنگ فدای نام پاک و بی‌کرات  
 بشود...

تهران - به‌رنگ امان



مردی که پا ندارد

افتاده پای دیوار، مردی که پا ندارد  
با گریه می‌سراید: «دنیا وفا ندارد»  
گرید کنار دیوار، با یاد دوستانش  
دنیا بدون آن‌ها، دیگر صفا ندارد  
یک عمر با حقیقت، با خون و جبهه بوده  
در کوله‌بار عمرش، افسانه جا ندارد  
باز از سر خیابان، خندان گروه اوپاش  
زد طعنه باز آن‌که، شرم و حیا ندارد:  
«سید کجاست؟ حاجی! تنها شدی بسیجی؟»  
این طعنه‌ها برایش دیگر بها ندارد  
پُر آب گشته چشمش، سرفه‌است پشت سرفه  
این سرفه‌ی پیاپی هرگز خطا ندارد  
از روزن گلویش یاری‌گری صدا کرد  
یاری‌گری ولیکن غیر از خدا ندارد  
از ازدحام خردل، راه نفس گرفته  
ای وای مرد یک‌پا، دیگر صدا ندارد!  
چون مُرد یا چرا مرد از من نپرس ای دوست  
راه جنون که دیگر چون و چرا ندارد  
فرزند خردسالش چغیه از او جدا کرد  
آن چغیه‌یی که جز خون رنگ و جلا ندارد  
گفتم به او: پسر جان! این بار نوبت ماست  
خندید و گفت با من: «ما و شما ندارد»  
خندید و برق چشمش با من به راز می‌گفت  
این راه تا قیامت هیچ انتها ندارد  
من هرچه بود گفتم، اما هزار افسوس  
در این زمانه یک دست، هرگز صدا ندارد  
ملایر - رسول حیدری

تضمین حافظ برای شاه لب‌تشنگان

شاه لب‌تشنگان می‌گفت زیر تیغ قاتل‌ها  
«الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها»  
به غیر از شاه مظلومان نبینی عاشقی صادق  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»  
سر شه‌زاده اکبر چون ز تیغ کینه شد منسحق  
«ز تلب جمد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها»  
بگو آماده شو زینب که بعد از ظهر عاشورا  
جرس فریاد بردارد که بر بنیدید محمل‌ها»  
نهان شد زیر خاکستر سر شاه شهید ما  
«نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها»  
چو شب شد غرق وحشت در بیابان طفل شه‌گفتا  
«کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها»  
محمدحسن حسامی محولاتی

ما از مصدقیم و مصدق از آن ماست!

ما از مصدقیم و مصدق از آن ماست  
آن شیر خفته مظهر ما و نشان ماست  
سردار ما و راهبر و راهنمای ماست  
در بود و نبود، سر سروران ماست  
فرزند خلق بود که آزاد زاد و مُرد  
نامش نشان کش‌مکش خون فشان ماست  
آزاد زاده بود و آزاد ماند و مُرد  
آزادگی نشانه‌ی قهر زمان ماست  
ایرانی و مسلمان، بی‌زرق و بی‌فریب  
این دشمن دروغ و ریا، قهرمان ماست  
ای یادگار نهضت و ای قهرمان خلق  
برخیز و بین که کشور ایران از آن ماست  
ای غم‌گسار مردم و ای غم‌فزای خصم  
برخیز و بین که دشمن تو در امان ماست  
ای تیغ ظلم در دل و ای تیر بی‌کمان  
برخیز و بین که تیر دلت در کمان ماست  
ای باقی از زمان درستی و راستی  
برخیز و بین که روح تو اندر روان ماست  
ای بنده‌ی خدا که خدایت بزرگ کرد  
برخیز و بین که خاک دلت آستان ماست  
ما از تویییم، چون خلف صدق راه تو  
ما از مصدقیم و مصدق از آن ماست  
محمدعلی تهرانی زاده

سردار ما

ها قصه قصه قصه / لب‌های داغمه بسته /  
محمدعلی‌شاه نشسته / از این طرف باد  
می‌آد / از اون طرف باد می‌آد / هوا سیاه و  
تاریکه / کوچه تنگه و بازیکه / راه نفس‌ها  
بسته / شاخ امید شکسته / بچه‌ها من قصه  
می‌گم: / روزی روزگاری / گلی بود و بهاری  
/ سردار پیری داشتیم / خیلی دوستش  
می‌داشتیم / سردار شهر ما بود / دلیر و ناقلا  
بود / یک روز و روزگاری / سرداره کرد یه  
کاری / توی کتاب نوشتن / با آب و تاب  
نوشتن / بگم چه بود قصه؟ قصه نه بلکه  
غصه / قصه‌ی شادی و غم / قصه‌ی عیش  
و ماتم / بچه‌ها جون یه شیره / که خیلی هار  
و پیره / توی رنگش نه خونه / طلای سیاه  
روونه / طلا ز شهر ما بود / برای ما بلا بود  
/ شیره طلا رو می‌برد / خوابیده بود و  
می‌خورد / سردار پیر یه روزی / زد به شیره  
توپوزی / سرداره کرد یه کاری / که شیره شد  
فراری / مردم ز کار سردار / خوشحال شدند  
و مسرور / سردار پیر ز کارش / شد سربلند

و مغرور / ها قصه قصه قصه / محمدعلی  
شاه نشسته / این درو واکن سلیمون / اون در  
واکن سلیمون / قالی رو بکش تو ایون /  
چایی بیار و قلیون / دلم ز غصه ریشه / حال  
خودم پریشه / یکشنبه و دوشنبه / سه‌شنبه  
و چهارشنبه / مردم به شادمانی / گرم  
ترانه‌خوانی / ساز می‌زدن و نقاره / زنجیرا  
پاره‌پاره / تو بازار و خیابون / کرده بودن  
چراغون / دلنگ دلنگ شاد شدیم / از ستم  
آزاد شدیم / ماستا بدل به دوغ شد / سردار  
پیر اسیر شد / انسانیت حقیر شد / شیره‌اومد  
با یالش / با گریه و شغالش / سردار ما گرفتار  
/ شد روزمون شب تار / سردار پیرو و روندن  
/ تو قلعه‌یی نشوندن / گوش همه به در بود  
/ منتظر خبر بود / که کی دوباره سردار / گرز  
شو ور می‌داره / از دشمنان ملت / دمار  
درمی‌آره؟ / سال‌های سال گذر کرد / مردم  
و دربه‌در کرد / بچه‌ها جون گوشش کتین /  
شهره سیاه‌پوش کتین / ز بس غم و غصه  
خورد / سردار پیر ما مرد / وقتی که مُردش  
سردار / هیچ‌کس نشد خبردار / روزنامه‌ها  
نوشتن، خبرهای قشنگی: / «پینا شده یه  
گریه / رنگش آلابنگی / یه تاکسی شد  
چریمه / یکی کشید خمیازه / یه دیوونه آدم  
کشت / زد تو سینه‌ش دو تا مشت». / اما  
خبر ندادن: / «مردم کوچه بازار / خبر خبر  
خبردار / که مُرده پیر سردار». / بچه‌ها  
جون، وای وای / گریه کنیم های های / روز  
سیاهی داریم / حال تباهی داریم / دویدیم و  
دویدیم / کفش و لباس دریدیم / به‌جایی که  
از اول / راه افتادیم رسیدیم / راه نفس‌ها  
بسته / شاخ امید شکسته / ها قصه قصه  
قصه / محمدعلی‌شاه نشسته.

آرمان (سال ۱۳۴۵)

سرکار خانم اشرف امین

با نهایت تأسّف و تأثر درگذشت فرزند  
ارجمندتان مرحوم مهندس ناصر نادران  
را به شما و همه‌ی عزیزانتان تسلیت  
می‌گوییم و برای آن مرحوم غفران الهی  
و برای بازماندگان صبر جمیل و اجر  
جزیل از درگاه حیّ جلیل مسألت داریم.

هیات مشاوران علمی و  
کارکنان ماهنامه‌ی حافظ